

## دولت کارگری یا دولت ایدئولوژیکی !

(نگاهی به انتقادات رفیق شادی مقدم)

رحمت خوشکدامن

رفیق بهروزشادی مقدم درنوشته ای بنام "اتوبی حکومت" دمکرات و آزاد "یا راست روی" به نقد نوشته ام در بلره "آزادی بیان" پرداخته است. من در زیر به نظرات رفیق خواهم پرداخت. ولی قبل از شروع بحث لازم می بینم که به دو نکته اشاره کنم. اولاً - نوشته رفیق نشان می دهد که هیچ از مسائلی که بر ما گذشت تجربه حاصل نکرده و با توجه به این همه تغییر و تحولاتی که در قرن بیستم صورت گرفته است هنوز هم در خیابان باز و هموار نفسکی (1) قدم می زند و تمایل دارد که فقط به جلو خیره شود، با این خیال که انتهای راه رامی تواند ببیند. ثانیاً چنین تصور می کند که در مباحثه نظری بجای بحث و استدلال، با آوردن نقل و قولهای از لنین و یا از مارکس و انگلس، می تواند از اقتدار آنها برای مقابله با نظر مخالف سود جوید. از اینروست که رفیق نوشته اش را با نقل و قولی از لنین آغاز می کند و مبنای بر درستی آن می گذارد و به رد نظرات من می پردازد.

اگر اندکی دقت گردد، خ وائنده عزیز پی خواهد برد که رفیق جز آن، استدلال دیگری نمی آورد و ندارد. بدین دلیل همین روش را نیز در آخر نوشته اش بکار می گیرد، با این خیال که خواننده را نیز قانع کرده است. اگر خود رفیق مجدداً نوشته اش را بخواند، پی به این قضیه خواهد برد و خواهد دید جز دو نقل و قول از لنین و رسیدن به نتیجه دلخواهش در نوشته او مطلب و استدلال دیگری نیست. آیا هست؟

حال به اصل موضوع می پردازیم.

من در آن نوشته چنین اعتقادی را بیان کردم که "آزادی بیان و اندیشه دیگر چیزی ست بر همگان واضح و آشکار، که بدون آن هیچ حکومتی و جامعه ای را نمیتوان دمکرات و آزاد دانست. و هر گرایشی که چنین نیندیشد و خود را عقل سلیم بداند و بخواهد آن را به دیگران تحمیل کند: اولاً هیچگاه به این هدف نائل نخواهد شد. دوماً آدمیان را وادار میکند، آنطور که میاندیشند بر زبان نیاورند و آنچه را که بر زبان می آورند اندیشه دیگری باشد. این چنین اندیشیدن و چنین قصدی داشتن از سوی هرکسی، بسیار نادرست و خطاست." من در آن نوشته گفتم: "آزادی بیان در دوره گذار و دولت کارگری، برای عموم شهروندان وجود" خواهد داشت و چیزی است که محدودیتی برای آن نمی توان قائل شد. و چه برای حکومت کنندگان و چه برای حکومت شوندگان باید یکسان باشد. و پر واضح است که وقتی که من می گویم برای تمام شهروندان، مفهومی آن است که شامل حال تمام انسانهای که در جامعه زندگی می کنند (چه کارگران و چه غیر کارگران و چه حزب الهی ها و مذهبی ها و چه ضد مذهب بی ها...) نیز خواهد شد. و در آن نوشته گفتم که "فکر آدمیان به همان اندازه دانقه هایشان گوناگون" است. و اگر به این مهم احترام نگذاریم و آنرا متحقق نسازیم، بدین معنی است، که به زور می خواهیم از ذهن عمومی به شیوه واحدی بیندیشند و بر زبان آورند. و گفتم که آیا ما با چنین کاری عقایدمان را به دیگران تحمیل نمی کنیم و از آنها نمی خواهیم که مثل ما بیندیشند و بر زبان آورند و... و نیز گفتم آنچه که در روسیه بعد از انقلاب اکتبر از سوی بلشویکها پیش رفت و آزادی بیان و اندیشه را سرکوب کردن و هر گونه تشکیلی غیر از تشکیلاتی های حکومتی را، ممنوع اعلام کردند، کار درستی نبوده است و ما نباید مسیر رفته آنها را تکرار کنیم و تجربه را تجربه کردن خطاست.

وهدف از نوشتن آن مقاله نیز دقیقاً برخورد با نظر رفقای مثل رفیق شادی مقدم بوده است. تا شاید رفقای همانند او حداقل دلائلشان را در این رابطه بیان دارند و بگویند که چرا در جامعه ای که حکومت کارگری به قدرت می رسد، نباید آزادی بیان و

دیگر آزادیهای سیاسی وجود داشته باشد و باید سرکوب گردد و از بین برده شود . وقتی که نوشته رفیق را دیدم فکر کردم که رفیق چنین کاری راه کرده است . اما باخواندن آن نه تنها چنین انتظاری برآورده نشد ، بلکه در همان لحظه دریافتم که رفیق جز صادر کردن احکام حرفی برای گفتن ندارد . حتی نمی آید همان نقل و قولهای که از لنین می آورد توضیح دهد . تنها به این اکتفا می کند که لنین چنین وچنان گفته است .

خودتان گوش کنید :

رفیق می گوید که من با نوشتن آن مطلب یکی از ارکانهای مارکسیسم را (دیکتاتوری پرولتاریا ) هم در تنوری و هم در عمل تجدید نظر کردم . حال چرا ؟ پاسخ می دهد .. چونکه لنین گفته است . " دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت های از لحاظ آزادی برای ستمگران ، استثمارگران و سرمایه داران قائل میشود . آنها را ما باید سرکوب نمایم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهایی یابد. مقاومت آنها قهراً در هم شکسته شود . بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست . دموکراسی نیست ."

رفیق می گوید که من از به خطر افتادن آزادی بورژواها به وحشت افتادم . حال چرا ؟ بدین علت که من در آن نوشته گفتم که " این دسته از دوستان به زور می خواهند مقرر سازند و چنین قصدی دارند که با سرکوب حق اندیشیدن را از دیگران بگیرند تا همه مثل کارگران ببندیشند . آنها چنین تصور می کنند که طبقه کارگر پیرو ز نیاید ، چنین حقی را برای سرمایه داران و نیروهای وابسته به آن قائل شود . آنها از سرمایه داران می خواهند همانند کارگران ببندیشند و برزبان رانند ، چیزی که حتی اگر آروزی طبقه ک ارگر در قدرت نیز باشد، عملی شدنی نیست."

رفیق می گوید دفاع از حق و حقوق شهروندی در چنین جامعه ای به معنای ترس و وحشت از به خطر افتادن آزادی بورژواها است . و دیکتاتوری پرولتاریا از حق و حقوق شهروندی دفاع نخواهد کرد . زیرا که لنین گفته که چنین حق و حقوقی نباید وجود داشته باشد !!

رفیق می گوید که من با طرح این موضوع که " اگر لنین و بلشویکها چنین مسیری را طی کردند ، ما نباید راه رفته آنها را تکرار کنیم ، و انرا به نظرات مارکس وصل کنیم و به دولت کارگری ربط دهیم ، چیزی که پس از انقلاب اکتبر عملی شد ، یک تجربه شکست خورده است . ویکی از علت های این شکست را می توان همین پشت کردن به اراده توده ای نام برد . و در یک کلام ما راه رفته آنها را نخواهیم رفت . تجربه را تجربه کردن خطاست . " یکی از بزرگترین دستاوردهای مارکسیسم را در عرصه مبارزه ی طبقاتی، یعنی استقرار حکومت سوسیالیستی و برپایی دولت پرولتری ، و اتخاذ سیاست های ناظر بر آن و دیکتاتوری حاکم بر آن . "رد و نفی کرده ام .

تمام نوشته رفیق مسائلی از این دست ردیف شده، بدون آنکه دلیلی برای اثبات ادعای هایش آورد . و تمام به اصطلاح دلایل اثباتی اش ، چیزی پیشتر از آن دو نقل و قول لنین نیست و فرض را بر آن می گذارد که باین متد دیالوگ می تواند احکام صادره اش را اثبات کند . و یکبار هم از خود سوال نمی کند که اگر رفیقی با درک و دیدگاه لنین و یا انگلس و یا حتی مارکس اختلاف داشته باشد ، چه استدلالی باید آورد . آیا رفیق اصلاً به این قضیه فکر کرده است ؟ چنین متد برخوردی در سالهای اوایل انقلاب 57 در جنبش چپ ما جاری بود . هرکس و هر گرایشی تمام تلاشش براین بود که در مباحثات ، نقل و قول های بیشتری از لنین و انگلس و مارکس بیاورد . و در این مسابقه آن کسی مدال بیشتری می گرفت که نقل و قول بیشتری می توانست بیاورد . و جالب این موضوع بود که همگی مان نیز آن جمله معروف لنین را (مارکسیسم دگم نیست ، بلکه راهنمای عمل است) مدام تکرار می کردیم . چنین نوع مبارزه نظری اگر در آن دوران از روی ناآگاهی بکار برده می شد و نشان از آن داشت که ما می خواستیم همه گفته های رهبران و نظری ه پردازان مارکسیسم را کپی برداری کنیم و بجای تحلیل مشخص

جایزیم. امروزه در دوره کنونی و در شرایطی که تمام جنبش کارگری و کمونیستی در سطح دنیا برای بازنگری تجارب گذشته و مسائلی که بر ما رفت، آستینهایشان را بالا زده اند و تلاش بزرگی را آغاز کرده اند، تا با نقد گذشته راه درستی بیابند و راه برون رفت از بحرانی که سالهاست در بین ما وجود دارد هموار کنند، خطای است نابخشودنی و اثبات گر این ا دعا که واقعاً آن شخص در خیابان پهن نفسکی قدم می زند. اما با همه این احوال بینیم که اصلاً همین استدلالاتی که او از لنین می آورد درست است یا نه. نظرات من را در زیر به طور اختصار بیان می دارم. اما بلاجبار به حوزه های کشیده می شویم که بینیم درک مارکس و انگلس از این موضوع که آنرا کشف اصلی خود در حوزه مبارزه طبقاتی می دیدند، چه می باشد.

### الف - دولت کارگری و اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا

مارکس و انگلس در تمام طول زندگی شان از این اصطلاح دوازده مورد استفاده کردند و آن هم به مناسبت های متعدد و که از نظر زمانی آنرا میتوان به سه دوره تقسیم کرد: دوره اول: از 1850 تا 1852. دوره دوم: از 1871 تا 1875. دوره سوم دوره ای بود که مارکس حضور نداشت و از سوی رفیق همرزمش انگلس بکار برده شد. و در تمام این موردها آنها این اصطلاح را همانند دولت کارگری و یا سلطه پرولتاری و یا بصورت طبقه ای متشکل در قدرت استفاده میکردند و به هیچ وجه چنین قصدی نداشتند از بکار گیری این اصطلاح مفهومی که بعدها رایج شد بخواهند. به جنبش کارگری کمونیستی به فهمانند. زیرا اولاً در آن دوران کلمه دیکتاتوری معنایش معادل معنای کنونی نبود، یعنی آنرا معادل استبداد و حکومت مطلقه نمی فهمیدند. ثانیاً آنها جنبه مضمونی و طبقاتی آن مد نظر شان بود. چنانکه همین جنبه طبقاتی را در مورد تمام دولت ها بکار می بردند، از جمله در مورد انواع و اقسام دولت های بورژوازی. و این بدین مفهوم نبود که آنها هیچ فرق و تفاوتی بین دولت های متنوع بورژوازی نگذارند و همه دولت های بورژوازی را یکی ببینند. آنها تفاوت بین حکومت های بورژوازی که خواستهای دموکراتیک را به رسمیت می شناختند (حتی به صورت موردی) با حکومت های بورژوازی که چنین خواستهای را به رسمیت نمی شناختند به روشنی می دیدند. و تفاوت بین حکومت های بخاطر ابتدای ترین حق انسانی از جمله آزادی بیان و تشکل شهروندان جامعه را به زندان و اعدام محکوم می کردند، با دولت های که چنین نمی کردند فرق می گذاشتند و همه را یک کاسه نمی کردند. البته هیچ آدم عاقلی هم وجود ندارد که چنین فرقی را قائل نباشد. و آنها نقد شان از دولت های بورژوازی بر این اصل تکیه داشت که در بهترین دموکرات ترین دولت های بورژوازی و پارلمانی تصمیم گرفته می شود که هر چند مدت به چند مدت چگونه بهتر می توانند طبقه کارگر را استثمار کنند. و از اینرو بر این اعتقاد درست استوار بودند. که این نوع دولت ها از نظر ماهیت طبقاتی با هم فرقی ندارند. و همه شان از منافع طبقاتی بورژوازی پاسداری میکنند و حتی بر این اعتقاد بودند زمانی که بورژوازی چنین خطری را احساس کند که طبقه کارگر از طریق مسالمت آمیز می خواهد قدرت سیاسی را تصرف نماید، بورژوازی چنان جنگی راه می اندازد که ما در برده داری نیز نمی توانیم شاهدش باشیم. ولی با این وجود از نظر شکل و اشکال حکومتی بین آنها فرق می گذاشتند و این برای طبقه کارگر اهمیت داشت و دارد. رابعاً در آن دوره یعنی در قرن نوزدهم چیزی که بیشتر در رابطه با دولت های بورژوازی و یا دولت های ما قبل آن مطرح بود، درک ابزار گونه از دولت ها بوده است. یعنی دولت را صرفاً ابزار سرکوب یک طبقه بر علیه طبقه دیگر می دانستند. (2) و موضوع هژمونی را که در قرن بیستم و خصوصاً در وضعیت کنونی که جایگاه ویژه ای پیدا کرده در نظر نمی گرفتند. در قرن نوزدهم جنبه سرکوب گری حکومت های بورژوازی و غیر بورژوازی برجستگی بیشتری داشت و شرایط آن دوران را نمی توان با شرایطی که ما اکنون در آن بسر می بریم یکسان دانست. گرایش عمومی در آن دوره اهمیت ندادن و یا کم اهمیت دادن به این موضوع و اکتفا کردن به جنبه سرکوب گری حکومت ها بود. این موضوع در قرن بیستم و خصوصاً در اواخر قرن و در اوایل قرن بیست و یکم اهمیت والای پیدا کرده و هیچ تحلیل گر سیاسی و هیچ حزب سیاسی نمی تواند بدون در نظر گیری این قضیه در مبارزه طبقاتی حضور فعال و هدفمند داشته باشد. چنانکه ما شاهد این موضوع هستیم که اغلب دولت های بورژوازی تلاش بر آن دارند، که رضایت عمومی توده ها را جلب نمایند. و واقعیت نیز این است که در دنیای کنونی هیچ دولتی

نیست که برای پاسداری از نظام طبقاتی سرمایه داری ، تنها بر ابزار سرکوب تکیه نماید . آنها از طریق رسانه های مطبوعاتی و تلویزیونی و .. که در اختیار دارند ، می خواهند برای هر عملی که انجام می دهند مشروعیت قانونی و توده ای را جلب کنند و یا حداقل توده ها را به بی طرفی عمومی وادارند . چنین چیزی را ما در دنیای کنونی شاهدش هستیم . دیدن این موضوع بدین معنا نیست که مامضمون طبقاتی دولتها را به فراموشی بسپاریم و فکر کنیم که دولت ها برفراز طبقات ایستاده اند . بلکه از این نظر اهمیت دارد که ما همه دولت های بورژوازی را با یک چوب نمی رانیم و تنها به این پسند نمی کنیم که بگوئیم همه شان بورژوازی اند . بنظر من چنین درکی نادرست است و اثبات گر این ادعا که پس از گذشت یک قرن ونیم از طرح این موضوع ، نمی خواهیم از تجارب بدست آمده استفاده کنیم و در همان چهارچوب فکری کمونیستهای اوایل قرن بیستم درجا بزنیم . تازه بجای استدلال و اثبات آنها به تکرار آنها پسند نمی کنیم . در اینجا به هیچوجه نمی خواهیم ارزش لنین و اهمیت او را کم کنیم . من بر این اعتقادم که که لنینیسم تلاشی بود برای یافتن راه حل در دنیای نا شناخته ها که در شرایط کنونی نمی توان از بعضی نظرات او دفاع کرد . و همان طور که در مورد نظرات مارکس نیز چنین است . و این هیچ تناقضی با این مطلب ندارد که ما خود را کمونیستهای طرفدار مارکس و یا لنی ن بدانیم حتی اگر باغالب نظرات آنها موافق نباشیم .

### ب - دولت کارگری و دموکراسی

مارکس و انگلس هرگاه و در هیچ یک از نوشته های خود ، خلاف دموکراسی مطلبی ننوشتند و هیچ گاه دولت کارگری را در تقابل با دموکراسی قرار نداده اند . مارکس در اولین مقالات خود که آنها را می توان پیشا مارکسی نام برد در وصف اهمیت آزادی مطبوعات که جزئی از دموکراسی می باشد ، قاطعانه دفاع میکند. او در مقاله ای که در سال 1842 نوشته است چنین اعتقادی را بیان می دارد و می گوید : " آزادی ، ذات انسان است تا بدان حد که حتی دشمنانش نیز آن را تحقق می بخشند البته در عین پیکار با واقعیت آن ؛ آنها می خواهند چیزی را که به عنوان زیور طبیعت بشری به دور افکنده اند ، در مقام ارزشمندترین زیور از آن خود سازند . هیچکس با آزادی (به طور کلی ) پیکار نمی کند ، افراد حداکثر با آزادی دیگران پیکار می کنند . بنابراین همه انواع آزادی همواره وجود داشته است ، فقط گاهی به صورت امتیازی خاص و گاهی برای دیگران ، حق به حساب آید ؟ " (3) بنابراین حتی دشمنان آزادی نیز با آزادی دیگران مخالف می باشند و برای خود می خواهد بهترین امکانات برای آزاد بودن را فراهم سازد . و یا به تشبیه مارکس بهترین زیور طبیعت بشری را از آن خود سازد و خود را صاحب اختیار آن کنند . و یا در جایی دیگر از همین مقاله در متنوع بودن افکار آدمی و اینکه همه نمی توانند یکسان بیندیشند ، چنین می گوید : شما گونه گونی شور انگیز و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می ستایید . شما توقع ندارید که گل سرخ عطر گل بنفشه بدهد . اما می خواهید که غنی ترین پدیده ها یعنی ذهن فقط به یک شیوه وجود داشته باشد ؟ (4) و یامارکس در مقاله دیگری که در همین زمان می نویسد از آزادی مطبوعات که حتی نتیجه بدی نیز داشته باشد دفاع می کند و چنین می گوید که "مطبوعات آزاد حتی اگر محصولات بدی داشته باشد ، خوب باقی می ماند ، چون این محصولات خائن به سرشت مطبوعات آزاد است . خواجهء حرم سرا ، حتی اگر صدای خوبی هم داشته باشد ، آدم مفلوکی باقی خواهد ماند . طبیعت ، حتی اگر هیولا به بار آورد ، خوب باقی می ماند . " (5) اینها جز اولین مقالاتی بود که مارکس در وصف آزادی مطبوعات می نویسد و تا آخر زندگی اش به آن وفادار می ماند . و یکی از دلایلی که در این رابطه می توان آورد این است که مارکس در سال های 1850 و 1851 درباره مقالات خود برای چاپ طرح ریزی می کند همین دو مقاله سال 1842 نیز جز آن بوده است . بنا بر این این موضوع نشان می دهد که کارل مارکس حتی بعدها که ماتریالیسم تاریخی را بنیان نهاد و نظراتش را در غالب حوزه ها توضیح داد ، هیچ گاه نظراتی که در این دو نوشته آمده به نقد نکشیده است و به آنها پشت نکرد . همین خط فکری او را می توان در مورد دموکراسی بورژوازی دید و او اولین کسی بود که از دموکراسی بورژوازی به سوسیالیسم رسید و نخستین کسی بود که مبارزه برای دموکراسی را با مبارزه در راه تحول سوسیالیستی پیوند می زند . و چنین تفکری را تا آخرین لحظه حفظ می کند . دولت کارگری که مارکس و انگلس از آن دفاع می کردند ، نمی توانست و نمی تواند بر علیه دموکراسی از جمله آزادی بیان و اندیشه

باشد. چنین دولتی از لحاظ طبقاتی با دولت های بورژوازی در این موضوع وجه اشتراک دارد که این نوع دولت ها نیز طبقاتی می باشند و از منافع طبقاتی طبقه کارگر پاسداری می کنند و از این نظر مثل تمام دولت ها شوند و باید از بین رود ( ولی شری که به نفع اکثریت جامعه - کارگران و زحمتکشان - است و در واقع مفید می باشد ). و بدین خاطر است که آنها در مورد چگونگی زوال آن صحبت می کردند. و تفاوت کیفی بین دولت کارگری با دولت های بورژوازی می دیدند. ندیدن این موضوع و اکتفا کردن به اینکه همه شان شدند، خطای بزرگ است. برای نمونه می توان به تجربه کمون رجوع کرد که مارکس و انگلس آنرا در عین حال که دولت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) می دیدند، در عین حال دموکراتیک دولتی می دیدند که بشریت تا آن زمان به خود دیده بود. بعضی از منتقدین برای آنکه خلاف این را ثابت کنند، انتقاد مارکس را به کمون مثال می آورند. و می گویند که یکی از انتقادات مارکس به کمون همین دموکراسی بازی بود که از خودش در آورده بود و بجای اینکه به ورسای حمله کند، به سازمان دهی انتخابات در کمون مشغول بوده است. حال آنکه مارکس نمی خواست با این انتقاد خصلت دموکراتیک کمون را نفی کند، بلکه آن شرایط و آن لحظه را برای چنین کاری مناسب نمی دید، آن هم در لحظه ای که دشمن در ورسای داشت خود را سازمان می داد. و انتقاد مارکس به کمون به خاطر رعایت نکردن این شرایط اضطراری و جنگی بود. از اینروست که مارکس و انگلس همیشه از آن به عنوان حکومت دموکراتیک نام می برند. و حتی انگلس بیست سال پس از کمون در نقد طرح برنامه ارفورت که در آن بنفع یک آلمان یکپارچه و نه فدرال استدلال شده بود، می خواهد خود حکومتی کامل استانیها، مناطق و کمونها از طریق انتخابات مقامات بوسیله آرا عمومی گنجانده شود. و این را به عنوان خود حکومتی کمون نام می برد.

از توضیح بالا می توان در یافت که مارکس انگلس چه درکی از دیکتاتوری پرولتاریا داشتند. حال آنکه رفیق بهروز شادی مقدم بر این اعتقاد است که وقتی از دولت کارگری صحبت به میان می آید خود به خود نمی توان از دموکراسی صحبت به میان آورد. آیا چنین نظری می تواند درست باشد؟ از آنجای که رفیق چنین فکر می کند که نظرات لنین با مارکس و انگلس یکی است، همان حرفهای لنین را تکرار می کند و می گوید در دوره ای که دولت کارگری در قدرت است صحبت کردن از آزادی بین و تشکل به معنای دفاع از حق و حقوق بورژوازی است. او می گوید " گفتن و آوردن نام حکومت کارگری خود به خود و از همان ابتدا به معنای رد ونفی هر گونه شعار - دموکرات و آزاد - است " در جامعه مورد نظر او ( لایب سوسیالیستی ) آزادی های سیاسی تنها برای کارگران در قدرت وجود دارد و از بخش دیگر جامعه یعنی تمام نیروهای غیرکارگری و غیر زحمتکشی گرفته خواهد شد. بنابراین نه آزادی بیان وجود دارد و نه آزادی تشکل و نه آزادی مشارکت در اداره کشور و ... در یک کلام وقتی که دولت کارگری به قدرت می رسد دیگر جای برای دموکراسی بازی وجود ندارد و چنین دولتی باید با تمام قدرتی که در اختیار دارد برای از بین بردن حق و حقوق شهروندی تلاش نماید و هر منتقدی و اعتراضی که بر علیه دولت کارگری صورت می گیرد سرکوب نماید تا پوولتری بودن خود را به اثبات برساند. این برداشت از نظریه مارکس درباره دولت همان برداشتی است که تمام دشمنان طبقه کارگر و کمونیستها به کمونیستها نسبت می دهند و برای اثبات ادعاهای شان دوران خونین استالین را مثال می آورند. چنین برداشتی از نظریه مارکس سرایا اشتباه است. این درک رسالت دولت کارگری را به جای سازماندهی طبقه کارگر از بین بردن جامعه طبقاتی و ساختن جامعه کمونیستی، تا حد نابودی دستاوردهای بشری تنزل می دهد، آن هم بدین علت که جنبه بورژوازی دارند. رفیق عزیز! برای اطلاع شما ما کمونیستها نه تنها دستاوردهای بدست آمده را از بین نخواهیم برد، بلکه در عین حفظ آنها از آنها فراتر خواهیم رفت. و جامعه سوسیالیستی آینده از همین راه ممکن است. و بدون دموکراسی برای عموم شهروندان سوسیالیسم تنها در حد خواب و خیال باقی خواهد ماند. از اینرو در جامعه خیالی شما شعار آزادی زندانیان سیاسی نمی تواند مفهوم داشته باشد. در جامعه شما آزادی بیان اندیشه و تشکل نمی تواند وجود داشته باشد. در جامعه شما اعدام به عنوان شکلی از مبارزه کارگری وجود دارد و نمی تواند وجود نداشته باشد. در یک کلام در جامعه مورد نظر شما انسان به شکل پیچ و مهره های دولت کارگری وجودیت دارند و به شکل سربازخانه ای سازماندهی شده اند. انسانهای جامعه شما حق نفس کشیدن ندارند و هرگونه حرفی و صدای باید از فیلتریه اصطلاح دولت کارگری بگذرد (6) برآستی مگر ما چنین دولت های را پس از انقلاب اکتبر تجربه نکرده ایم. مگر چنین تفکری همان بستری

ذهنی نیست که دولت های ایدئولوژیک را مشروعیت می بخشند ؟ آخر چگونه می توان جامعه ای را سازمان داد که همه یکسان ببینند و یکسان عمل کنند ؟ آیا به زور می توان حتی بهشت را برای مردم به ارمغان آورد ؟ آیا حتی در چنین حالتی نیز توده های کارگر و زحمتکش بر علیه آوردندگان بهشت شورش خواهند کرد ؟ دولتی که مورد نظر رفیق قرار دارد اولاً یک دولت کارگری نمی تواند باشد چرا که متکی بر آگاهی طبقه کارگر نیست و نیروهای در قدرت را تشویق می کند که از قدرت بدست آمده برای سرکوب نیروهای غیر کارگری استفاده کن د حتی اگر این نیروها اعتراض و انتقادی از نیروهای در قدرت دارند . ثانیاً نمی تواند ببیند که هدف ساختن دنیای بهتر است و طبقه کارگر بدون همراهی و جلب رضایت اکثریت توده های مردم نخواهد توانست در این راه به موفقیت دست یابد . ثالثاً دولتی که مد نظر رفیق قرار دارد یک دولت ایدئولوژیک است و جامعه را بر اساس اعتقادات ایدئولوژی می خواهد سازمان دهد و بنام طبقه کارگر می خواهد جامعه را به قهقرا به کشاند . در جامعه مورد نظر او دیکتاتوری پرولتاری (دولت کارگری ) جایش را به دیکتاتوری حزب و سر آخر به دیکتاتوری فرد خواهد داد و این نتیجه نورمال و طبیعی چنین نظری است . یعنی همان مسیری که بلشویکها طی کردند . در چند ساله اول انقلاب دیکتاتوری حزب سازماندهی شد و بعد از مدت کوتاهی دیکتاتوری فردی استالین . که بنام لنین و بنام طبقه کارگر از تمام شیوه های ضد انسانی برای از بین بردن مخالفان نظری استفاده شد و بهترین رهبران بلشوک را نابود ساختند . آیا از تجارب بلشویکها نباید آموخت ؟ بدین علت است که باز هم می گویم که ما راه رفته بلشویکها را که به شکست منجر شد نخواهیم رفت . و این دلایل متعددی دارد که از حوصله این نوشته خارج است . من در آن نوشته کوتاه تنها این را گفتم که یکی از دلایل شکست بلشویکها این بوده که به اراده توده ای پشت کردند . و چه خوب است که در بحث امانت داری حفظ گردد . رفیق بهروز شادی مقدم این موضوع را به من وصل می کند که من چنین اعتقادی دارم که بلشویک ها چون آزادی بیان را به رسمیت نشناختند ، شکست خوردند !! دوست عزیز ! چگونه می توانی چنین چیزی را از نوشته من استنتاج کنی !!؟

به جرأت می توان گفت که رفیق شادی مقدم درکی آشفته از دولت کارگری دارد . و تنها به یکی از وظایف و خصلت دولت (جنبه سرکوبگرانه آن ) توجه دارد . حال آنکه دولت کارگری اساسی ترین وظیفه اش سازماندهی هژمونی خود بر کل جامعه است . چرا که پس از انقلاب کارگری نیروهای غیر کارگری (بورژوازی و خرده بورژوازی) یک شبه از بین نخواهد رفت و دولت کارگری در عین حال که در این دوره شالوده های اقتصاد بورژوازی را نشانه می گیرد و برای متلاشی کردن آن اقدامات وسیعی را آغاز می نماید ، نمی تواند بدون سازماندهی هژمونی خود بر اقدشار و طبقات دیگر به این امر نائل آید . از این روست که در تنوری مارکس هژمونی جایگاه ویژه ای را به خود اختصاص داده است . و این بدین مفهوم نیست که این موضوع برای مان تا رسیدن به قدرت اهمیت داشته باش ولی همین که به قدرت رسیدیم آنر به فراموشی بسپاریم . با این خیال که دیگر به آن احتیاجی نیست . اگر به این امر اعتقاد داشته باشیم ، بنابراین نمی توانیم هژمونی را از طریق سرکوب نیروهای غیرکارگری و قتل و عام آنها در دوره گذار به سوسیالیسم سازمان دهیم . چنین امری اولاً ممکن نیست ثانیاً نتیجه ای جز به خطر انداختن موقعیت و وضعیت دولت کارگری نخواهد داشت . و این نیز بدین مفهوم نیست که ما در این دوره از جنبه سرکوب گرانه دولت استفاده نخواهیم کرد . اما قبل از هرچیز حقانیت بخشیدن به رفتار و کردارمان برایمان مهم است . دولت کارگری درمقابل تمام شهروندان جامعه مسئولیت یکسانی دارد و مبنای قضاوتش آرای جمعی است نه غیر از آن . اگر این امر مبنای حرکت دولت کارگری قرار گیرد او قادر خواهد بود تمام سیستم بوروکراتیک دولتی را که تا آن زمان از دستی بدستی دیگر انتقال یافته در هم بشکند . یا به عبارتی درست تر در مسیر در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی گام بردارد . اما با مضمون کردن آزادی تشکل و آزادی مطبوعات در جامعه به سمت بازسازی مجدد بوروکراتیسم دولتی گام خواهد برداشت و این حاصلش چیزی جز سازماندهی ساختار سیاسی یک پارچه و نظام تک حزبی نخواهد بود . در چنین جامعه ای حزب بنام طبقه کارگر قدرت را در دست می گیرد و در نهایت نیز از درون دیکتاتوری حزبی ، دیکتاتوری فردی متولد خواهد شد . و دولتی سازماندهی خواهد شد که یک نفر دیکتاتور بجای تمام شهروندان جامعه تصمیم خواهد گرفت و جامعه بر اساس اعتقادات ایدئولوژی معینی سازمان دهی خواهد شد . با چنین درکی از دولت کارگری طبیعی است که نقش و خصلت سرکوب گرانه دولت نه تنها برجسته خواهد شد ، بلکه بعنوان تنها شیوه ممکن برای کنترل جامعه استفاده خواهد شد . و در چنین جامعه ای بجای

اینکه دولت مسیر زوال را در پیش گیرد ، در جهت عکس آن پیش می رود و هر روزه نقش و اهمیت آن بیشتر خواهد شد . و این چیزی جز سازماندهی دولت ایدئولوژی ی بجای دولت کارگری نخواهد بود که در نهایت به دیکتاتوری یک فرد و یک ایدئولوژی منجر خواهد شد .

با توجه به چنین درکی است که رفیق احکامی صادر می کند و اتهاماتی را بر علیه من ردیف می کند بدون آنکه پایه و اساس درستی داشته باشد . و می گوید " راست روانه است و سوسیال دموکرات وار - دولتهای از نوع حکومت های بورژوازی در اروپا را تبلیغ می کند . " چرا که من گفته ام : " بنابراین اگر هدف سازماندهی جامعه ای آزاد و دموکراتیک برای تمام انسانهاست . نباید به فردای فرداها موکول کرد و چنین پنداشت ، که در مرحله اول آزادی برای کارگران و زحمتکشان و در مرحله دوم برای تمام انسانها . وقتی که این موضوع در جوامع بورژوازی و با دولت های بورژوازی ، تا اندازه ای تحقق یافته است . پس در جامعه مورد نظر ما ( سوسیالیستی ) نیز می توان آنرا متحقق ساخت و بطور همه جانبه تر و کامل تر بر قرار کرد . "

و می گوید اتوپیک است چرا که من بر این اعتقادم که آزادی بیان و اندیشه و به عبارتی دیگر تمام آزادی های دموکراتیک با بد در جامعه سوسیالیستی وجود داشته باشد . و چنین اعتقادی دارم که سوسیالیسم بدون دموکراسی مفهومی نخواهد داشت و در جامعه ای که چنین آزادی های را سرکوب کند ، نمی توان دموکرات و آزاد دانست و حداقل ما کمونیستها از آن دفاع نخواهیم کرد . من فکر می کنم این موضوع تا همین جا نیز توضیح دهنده باشد ، خصوصاً که بحث تازه ای نیز نیست و حداقل در جنبش چپ ایران سابقه ای بیست ساله دارد .

زیرنویس:

1-خیابان نفسکی یکی از خیابانهای پهن و بزرگ سن پترزبورگ می باشد .

2-مارکس و انگلس تنها کسانی بودند که به هژمونی اهمیت می دادند و حتی یکی از دلایل شکست کمون رادر ارتباط با عدم موفقیت در جذب دهقانان می دیدند . و این چیزی نبود که تا کسب قدرت برایشان اهمیت داشته باشد ، بلکه در دوره ای که دولت کارگری به قدرت می رسد اهمیت آن برجستگی اش را حفظ می کند .

3-از مقاله در ستایش مطبوعات - کارل مارکس- ترجمه محمد پوینده

4-از همانجا

5-از کتاب تئوری انقلاب کارل مارکس نوشته هال درپیر جلد اول ترجمه حسن شمس آوری

6-براستی رفیق شادی مقدم چگونه می تواند شعار آزادی زندانیان سیاسی و لغو اعدام و تمام خواستههای دموکراتیک را در شرایط قبل از قدرت گیری طبقه کارگر پذیرا باشد .

1388/10/بهمن

2010/1/30

